

تصویر هایی از صدر اسلام (بخش ۷)

ارجمند راد

۲۰۰۶, Monday, December 18

خالد گفت: «.. من نیک می دانم که تو چه می گوئی. عربها از آنرو از تو روگردان شدند و با ابوبکر بیعت کردند که تو خونهای بسیاری از خویشاوندانشان را ریخته ...بودی، و ابوبکر مردی نرمدل و نرمخو بود. و ابوبکر به آنها بیش از استحقاقشان مال داد.....»

علی گفت: اگر من اگر او را کشته ام حکم مشخصی از خدا برای قتل او داشته ام. تو بهتر از من حلال و حرام را نمی شناسی. او یک زندیق منافقی بود که درخانه اش يك بت مرمین داشت و هرگاه می خواست به نزد تو بیاید اول به نزد بتش می رفت و آنرا لمس می کرد. تو باید بدانی که خدا مرا به خاطر کشتن زندیقان و بت پرستان مورد مؤاخذة قرار نخواهد داد.

ادامه از بخش ششم ...:

نمونه ای خشونت گرایی علی :

«علی کشتار گری بزرگ است»

«امیرالمؤمنین به آنها گفت: «سر این ارباب کوچکتان را بردارید و به نزد ارباب بزرگتان ببرید.» آنها سر را برداشته به نزد ابوبکر رفتند. ابوبکر دستور داد مهاجرین و انصار درمسجد گرد آمدند و برایشان سخنرانی کرده گفت: «اشجع يك مرد مؤمنی بود و در اطاعت خدا و پیامبر و خلیفه ی شما بود و ما او را سرپرستِ املاك صدقه کرده بودیم، ولی پسر ابوطالب او را به زشتی کشته است. او اکنون با گروهی از یارانش در یکی از روستاهای حجاز است و من از شما می خواهم که به جنگ او بشتابید. همه ی سلاحهایتان را بردارید که او همان است که می شناسید، و درد بی دوا و سوار بی همتا است.» حاضران دقایقی سکوت کردند، و ابوبکر به آنها نهیب زد که «شما را چه شده است که اینگونه ساکتید؟» یکی از عربها به پا خاسته گفت:

«اگر خودت بروی ما همراهت خواهیم آمد، ولی اگر ما برویم علی همه مان را از اول تا آخر خواهد کشت و یکی مان را نیز زنده نخواهد گذاشت.» دیگری به پا خاست و گفت: «علی کشتارگر بزرگ است و هرکس به جنگش برود با شمشیرش به دیار فنا خواهد فرستاد؛ برای ما مواجهه با عزرائیل بهتر از مقابله با پسر ابوطالب است.» ابوبکر گفت: «عجب مردمی هستی شما که اینگونه از من که امام شمایم نافرمانی می کنید! اسم علی ابن ابیطالب را که می شنوید از ترس او چشمهایتان به پشت سرتان می رود و به سكرات مرگ می افتید.» عمر ابن خطاب به پا خاسته گفت: «خالد ابن ولید را بفرست که از همه کس بهتر می تواند از پسر ابوطالب برآید.»

ابوبکر به خالد نگریسته به او گفت: «تو امروز شمشیر خدا و نابودکننده ی دشمنان خدائی. علی ابن ابیطالب تفرقه در این امت ایجاد کرده و در گروهی از یارانش به یکی از روستاهای حجاز رفته و سر به شورش برداشته و شیرمردی از اصحاب ما را کشته است. سپاهت را بردار و به نزدش برو و به او بگو که اگر به نزد ما برگردد او را مورد بخشایش قرار خواهیم داد. و اگر خواست با تو بجنگد اسیرش کن و به نزد ما بیاورش.»»

اسطوره سازی از علی :

روایت سازان شیعه در این داستان نیاز دارند که آمادگی علی برای خشونت و «شجاعت» او را برجسته کنند. اما راست این است که چکیده ارزیابی عرب از علی چنین است «علی کشتار گری بزرگ است». این را هم مردمان عادی و گرفتار اسلام می دانند و هم رهبران و سرداران آن از جمله خالد بن ولید. اما بر خلاف ادعای شیعه ، «شجاعت» علی از نوع خشونت ناجوانمردانه و شناخته شده همه طیف اسلامی است، فتنه گری ، زور گویی و زور پذیری و فقدان هرگونه ارزش و محدودیت اخلاقی در کار برد خشونت، در دروغ گویی و در مکر و توطئه گری .

در پاراگراف پیشین دیدیم که چگونه علی و یارانش با حيله گری و ناجوانمردانه اشجع را غافلگیر کرده و می کشند و چگونه یاران اشجع تسلیم خشونت ورزی علی می شوند. هراس از خشونت ورزی علی دلیل اصلی عدم تمایل نو مسلمانان به اوست. عمر نیز با شناخت همین ویژه گی علی و نیز نرم خوبی نسبی ابوبکر است که این یکی را برای خلیفگی محمد بر می گزیند. گردن کشی و خشونت ورزی علی و آشوب گری او (یکی از مهمترین ویژه گی های ملایات شیعه از مشروطه به این سو) کار را به جایی می کشاند که ابوبکر برای مقابله با او خالد بن ولید (یکی از تبهکار ترین سرداران اسلام) را برای سرکوب او می فرستد.

« خالد با پانصد مرد شمشیرزن از دلاوران قومش سوار براسبان تیزتك به سوی امیرالمؤمنین شتافت. فضل ابن عباس همینکه چشمش به این سپاه عظیم افتاد به امیرالمؤمنین گفت:

«پسر ابوقحافه سوارانی را برسرت گسیل کرده که سم اسبانشان زمین را می شکافد.» امیرالمؤمنین گفت: «ای پسر عباس! اگر همه ی سران قریبش و سوارانِ هوازن و دلاورانِ حنین هم آمده بودند من از آنها باکم نبود.» او سپس برای آنکه خالد ابن ولید را مورد اهانت قرار دهد شمشیرش را به کنارش نهاد و روی زمین برپشت خوابید و چشمش به هوا دوخت و به خالد گفت:

«برای چه به جنگ من آمده ای؟»

خالد گفت: «مرا کسی فرستاده است که تو می شناسی. ای پسر ابوطالب! این چه زشتکاریئی است که از تو سر زده و این چه دعوی نبوتی است که تو می کنی؟ تو اگر این مرد را دوست نمی داری او از تو کینی به دل

ندارد. مردم انتخابش کردند و او خلیفه شده است. مردم را به حال خودشان واگذار، به تو چه که چه کسی گمراه است و چه کسی هدایت یافته است! آتش فتنه‌ها دیری است که خاموش است و تو کاری مکن که دوباره برافروخته گردد؛ که اگر چنین کنی جز پشیمانی نخواهی دید.» «) در این فراز کوتاه می بینیم که برای همه رهبران اسلام از جمله خالد بن ولید روشن است که دلیل اصلی فتنه گری علی چیست. آن که زور می گوید و آن که زور می پذیرد :

زور پذیری علی در برابر قدرت برتر خالد بن ولید در این داستان ماهرانه پوشانده شده است : برای علی نیز هم چون همه سردمداران اسلام ، زور پذیری از زور گویی جدا نیست. علی اکنون آماده عقب نشینی است و این عقب نشینی با رجز خوانی همراه می شود.

«) امیرالمؤمنین گفت: «ای خالد! آیا مرا از امثال خودت و امثال پسر ابوقحافه می ترسانی؟ من کسی نیستم که از امثال شما بترسم. دست از پاره گوئی‌های بی‌هوده‌ات بردار و از راهی که آمده‌ای برگرد.» خالد گفت: «اگر دست از این راهی که در پیش گرفته‌ای برداری و به نزد او بیائی مورد بخشایش واقع خواهی شد، و اگر بخواهی همچنان با حق بستیزی تورا بازداشت کرده به زور به نزدش خواهم برد.» امیرالمؤمنین گفت: «ای مادر فلان! تو چه می‌دانی که حق چیست و باطل کدام است! هیبت که امثال تو مادر فلان مرا اسیر توانند کرد. آیا پنداشته‌ای که من مالک ابن نویره‌ام که او را کشتی و زنش را برای خود برداشتی! به خدا اگر دست به شمشیر ببرم نه تو و نه هیچ‌کدام از مردانت زنده درخواهی رفت. کافی است که تصمیم بگیرم و در همین مسجد سرت را از تن جدا کنم.» «)

روایت شیعه از علی ، یک رزمنده زشت گوی اسلام ، در حد «لباس شخصی» های حکومت ملایان را که لمپن های معمول خیابانی اند را تصویر می کند. در ادامه لاف زدن های علی ادامه می یابد :

«) امیرالمؤمنین آنگاه ذوالفقار را بردست گرفته جنباند. خالد همینکه چشمش به برق ذوالفقار و برق چشمان امیرالمؤمنین افتاد مرگ را در برابر خود دید، و گفت: «یا ابوالحسن! منظور من این نیست.» امیرالمؤمنین نگذاشت که او حرفش را تمام کند و با دسته‌ی ذوالفقار بر سرش کوفت و او را از اسب به زیر افکند. سپاهیان خالد را هولی عظیم فراگرفت. امیرالمؤمنین به آنها گفت: «شما را چه شده است که از فرماندهتان دفاع نمی‌کنید؟» یکی از آنها که مرد باخردی بود برخاسته به امیرالمؤمنین گفت:

«ما برای دشمنی با تو نیامده‌ایم. ما تورا می‌شناسیم، تو شیر خدا و شیر پیامبر خدا و شمشیر خشم خدا بر دشمنان خدائی. ما مأموریم و معذور. خدا خوار کناد کسی که ما را به جنگ تو فرستاده است.»

امیرالمؤمنین را سخنان این مرد خوش آمد و روی خوش به همه‌شان نشان داد و با خالد شوخی کرد تا دردی ضربتی که بر سرش زده بود را از دلش بیرون کند. آنگاه به خالد گفت: «چرا تو حرف ناکین و خائنین را گوش می‌کنی؟ چرا روز غدیر را به یاد خودت نیاوردی تا به این راه نیفتی؟! به خدا سوگند که اگر موضوع جنگیدن باشد تو و پسر ابوقحافه و پسر صحاك نخستین کشتگان این شمشیر من خواهی بود، تو مرا می‌شناسی و می‌دانی که من کشته‌ی پهلوانهائی همچون مرحب و عمرو ابن عبد ود و برگنده‌ی در خیبرم، و با این‌حال پسر ابوقحافه تورا فریفته و به‌جنگ من فرستاده و تو پنداشته‌ای که مرا اسیر کرده به نزد او ببری! من شرم می‌کنم از بی‌خردی تو و امثال تو! مگر یادت رفته که من با عمرو ابن معدی‌کرب و ابن سلیمه مخزومی چه کردم؟ اگر نه به‌خاطر توصیه‌های پیامبر بود اکنون پسر ابوقحافه کجا بود که بخواهد امثال تورا بر سر من گسیل کند؟! بنگر که افراد سپاهت چه‌گونه از بیم من در چه حالی‌اند؟! ای خالد! از خدا بترس و یاور خائن‌ها و ظالم‌ها مباش.» «)

خالد نیز به روشنی تکرار می کند که دلیل بیزارى عرب از علی چیزی به جز ناجوانمردی و خشونت او نیست. اما بنیم که علی چگونه در برابر قدرت برتر شمشیر خالد « تسلیم » میشود و چگونه کشتن ناجوان مردانه اشجع را توجیه می کند :

«) خالد گفت: «یا امیرالمؤمنین! من نیک می‌دانم که تو چه می‌گوئی. عربها از آنرو از تو روگردان شدند و با ابوبکر بیعت کردند که تو خونهای بسیاری از خویشاوندانشان را ریخته و سرهای بسیاری‌شان را بریده بودی، و ابوبکر مردی نرمدل و نرم‌خو بود. آنها از بیم شمشیر تو همچون روباه بیابان به درون لانه‌ها گریختند و برای بیعت کردن به ابوبکر روی آوردند؛ و ابوبکر به آنها بیش از استحقاقشان مال داد و لذا بسیار اندکند کسانی که جانبدار حق باشد. تو طالب دنیا نیستی و دنیا را به آخرت فروخته‌ای، و اگر مردم نیز مثل تو بودند خالد هیچگاه با تو مخالفت نمی‌کردند. اکنون تورا به روح برادرت پیامبر قسم می‌دهم که به خانه‌ات رفته در سکوت بنشین و با اینها کاری نداشته باشی.»

امیرالمؤمنین گفت:

«خدا آنها را خوار کناد.» و فرمود تا اسبش را آوردند و سوار شد و به یارانش گفت:

«حرکت کنیم.» خالد نیز با او به راه افتاد، و درحالی که با هم سخن می‌گفتند و شوخی می‌کردند وارد مدینه شدند. خالد سپس به نزد ابوبکر رفته دیده‌ها و شنیده‌ها را برایش باز گفت. امیرالمؤمنین نیز به نزد قبر پیامبر

رفت و بعد از آن به روضه‌ی مسجد رفت و چهار رکعت نماز گزارد و برخاست که به خانه‌اش برگردد. ابوبکر در مسجد نشسته بود و عباس نیز در کنارش بود. ابوبکر به عباس گفت:

«برادرزاده‌ات را صدا بزنی تا من چند کلمه‌ی درباره‌ی کار ناروایی که با اشجع کرده با او عتاب بکنم.» عباس گفت: «مگر خالد به تو نگفت که با علی عتاب مکن؟ من از آن می‌ترسم که اگر بخواهی او را عتاب بکنی چیزهائی از او بشنوی که نتوانی پاسخش را بدهی.» ابوبکر گفت:

«انگار مرا از او می‌ترسانی؟ او را صدا بزنی. چیزهائی که خالد گفت خلاف آن چیزهائی بود که در موقع رفتن به نزد علی درسر داشت. فکر می‌کنم که او چیزهائی از علی دیده و از او هراسیده است.» عباس گفت:

«خود دانی ای پسر ابوقحافه!» و امیرالمؤمنین را صدا زد. امیرالمؤمنین آمد و کنار عباس نشست. عباس به امیرالمؤمنین گفت:

«ابوبکر می‌خواهد چند کلامی با تو سخن بگوید.» امیرالمؤمنین گفت: «اگر خودش مرا طلبیده بود نمی‌آمدم.» ابوبکر به امیرالمؤمنین گفت:

«یا ابا الحسن! کاری که تو کردی کار درستی نبود و من دلم نمی‌خواهد که از تو سر می‌زد.» امیرالمؤمنین گفت:

«چه کاری؟» ابوبکر گفت:

«اینکه يك مسلمان را به ناحق کشته‌ای. تا کی نمی‌خواهی دست از کشتن برداری؟ چرا از کشتن و کشتن خسته نمی‌شوی و کشتن را شعار خودت کرده‌ای؟» امیرالمؤمنین رو به او کرده گفت:

«تو می‌گوئی که من يك مسلمان را کشته‌ام. من کسی نیستم که مسلمان را به ناحق بکشم. ولی کسی که قتلش واجب بشود صفت مسلمان از او ساقط می‌شود. و اما اینکه می‌گوئی من اشجع را کشته‌ام، اگر اسلام تو هم مثل اسلام او است، خوش به حالت که رستگار شده‌ای. من اگر او را کشته‌ام حکم مشخصی از خدا برای قتل او داشته‌ام. تو بهتر از من حلال و حرام را نمی‌شناسی. او يك زندیق منافقی بود که در خانه‌اش يك بت مرمین داشت و هرگاه می‌خواست به نزد تو بیاید اول به نزد بتش می‌رفت و آنرا لمس می‌کرد. تو باید بدانی که خدا مرا به خاطر کشتن زندیقان و بت‌پرستان مورد مؤاخذه قرار نخواهد داد.»

در این جا داستان آشنای نفاق و زندقه برای پا مال کردن خون اشجع ساخته می‌شود. اما این نفاق و زندقه، نه خاصه اشجع بود و نه به او محدود می‌شد. نفاق ویژه گئی همه مومنان به یک حقیقت فراگیر است و نشان آشکاری از شکست یک دنیای آرمانی به دست واقعیت زندگی است. نفاق از واقعیت اسلام جدایی ناپذیر است. این هم از عدالت خاص اسلامی:

ما ایرانیان روزانه بی حقی عمومی ملت خود در برابر زور گویی متولیان اسلام را تجربه می‌کنیم. اما ایا در صدر اسلام به جز این بود؟ داستان را ادامه می‌دهیم.

باری نباید پنداشت که سران اسلام، اکنون پس از این که علی در برای زور تسلیم شده است، ان قدر بی تدبیر باشند که جان بی ارزش یک مسلمان عادی را بر تر از مصالح قدرت بدانند. ابوبکر اعتراف می‌کند که «ما کسی نیستیم که عموزاده‌ی پیامبر را به خونِ يك بیگانه بازکشیم.»

این اعتراف ما را به یاد داستان آشنای «خودی و غیر خودی» و داد گاه ویژه برای روحانیت در ایران اسلام زده می‌اندازد. می‌بینیم که متولیان و پاسداران اسلام ورای سده‌های زمانی نیز یک گونه عمل کرده و به یک سان با غیر خودی‌ها مرز داشته‌اند.

(«امیرالمؤمنین به گفتن ادامه داد، و مغیره ابن شعبه و عمار ابن یاسر به میان آمدند و به امیرالمؤمنین سوگند دادند که بیش از این نگوید. امیرالمؤمنین که سکوت کرد ابوبکر رو به فضل پسر عباس کرده گفت:

«اگر می‌دانستی که من تورا به خون اشجع بازخواهم کشت اقدام به کشتن او نمی‌کردی. ولی ما کسی نیستیم که عموزاده‌ی پیامبر را به خونِ يك بیگانه بازکشیم.» عباس تا این‌را شنید به ابوبکر گفت:

«ای پسر ابوقحافه! بسیار گفتمی، بس کن و این‌همه به برادرزاده‌ی من و پسر من اهانت مکن. تو فکر می‌کنی که کی هستی؟ تو پسر ابوقحافه هستی و پدرت هم پسر مره بود. ولی ما اهل بیت نبوتیم، میراث‌دار پیامبریم، صاحب حق چانشینی پیامبریم، و شما به ناحق برمسند او تکیه زده و حق ما را غصب کرده و میراثمان را از ما بازداشته‌اید و می‌پندارید که میراث پیامبر به ما نمی‌رسد و خودتان را شایسته‌ی میراث پیامبر می‌پندارید. خدا شرتان را از سر ما کم کند که معلوم نیست تا کجا می‌خواهید بروید!» عباس سپس دست امیرالمؤمنین را گرفت و گفت: «برویم که من حق این مرد را کف دستش گذاشتم. اگر بخواهم با او کاری خواهم کرد که این سلطنتی که دارد را از دستش بیرون بکشم.» [همان، ۲۹ / ۶۶ - ۶۷].

حرف ساده و روشن عباس عموی محمد: ما خاندان محمد سزاوار به قدرت ایم عباس عموی محمد با زبانی ساده و سر راست و دور از تقدس سازی‌های رایج شیعه، ادعا و حرف اصلی بنی‌هاشم را در برابر خلیفه محمد چنین بیان می‌کند («تو پسر ابوقحافه هستی و پدرت هم پسر مره بود. ولی ما اهل بیت نبوتیم، میراث‌دار

پیامبریم، صاحب حق چانشینی پیامبریم، و شما به ناحق برمسند او تکیه زده و حق ما را غصب کرده و میراثمان را از ما بازداشته‌اید»

میراث بری بنی هاشم از محمد پایه حقوقی ادعای ساده و روشن عباس به رهبری بر عرب نو مسلمان و بردن سهم اصلی از غارت مقدس از سوی آنان است. این میراث بری ادامه همان سنت رایج قبیله ای در میان عرب بود و از این نظر میان شیعیان علی با دیگر مدعیان بنی هاشم تفاوتی وجود ندارد. تهدید عمومی محمد به این که سلطنت ابوبکر را از دست او بیرون خواهد کشید، نزاع میان اشرافیت عرب را برای سده های آینده شکل می دهد. (۴)

تفاوت مهم میان مدعیان قدرت در بنی هاشم تنها در این است که بنی عباس در ادامه سنت قبیله ای عرب، قدرت ارثی را برای بنی هاشم و در درجه نخست برای خود می خواهد (و کمتر از دو سده بعد نیز به دست می آورد)، اما شیعیان علی برای او تنها چانشینی ارثی رایج را کافی نمی دانند بلکه علی دارای مقامی هم چون محمد و به نوعی نبوت است. انتساب انواع معجزات به علی و سپس فرزندان او در این راستاست. نمونه خوبی از این رویکرد در آخرین روایت این نوشته و از زبان سلمان فارسی بازتاب می یابد که خود بسیار گویاست:

(«از زبان سلمان فارسی می‌خوانیم که روزی در حضور امیرالمؤمنین نشسته بودیم و داستان معجزات انبیا را می‌گفتم. من گفتم:

«یا امیرالمؤمنین! دلم می‌خواهد که شتر پیامبر صالح و برخی از معجزات خودت را به ما نشان بدهی.»
امیرالمؤمنین گفت: «نشانت خواهم داد» و جهیده برخاست و وارد اطاقی شد و بیرون آمد و دیدم که قبا و کلاه سفیدرنگی برتن و سر دارد و بر اسب سرخ‌رنگی سوار است. سپس غلامش قنبر را صدا زده به او گفت:
«برو آن اسب سرخ‌رنگ را بیاور.» قنبر رفت و اسب سرخ‌رنگی را آورد و امیرالمؤمنین به من گفت:
«سوار شو.» من سوار شدم، و ناگاه دیدم که اسب امیرالمؤمنین و اسب من بال درآوردند و ما را به آسمان بردند. من صدای بال‌های ملائکه را می‌شنیدم که در آسمان در پرواز بودند. رفتیم تا به فراز يك دریاى خروشان رسیدیم.

امیرالمؤمنین به دریا نگریدم و دریا ساکن شد. گفتم:
«تا به آن نگریدستی موجهایش فرونشست و ساکن شد!» گفتم: «ساکن شد زیرا که پنداشت می‌خواهم به او دستوری بدهم.» سپس دست مرا گرفت و از اسبها پائین آمدم و مرا به روی آب برد. ما روی آب راه می‌رفتیم و اسبها در دنبالمان می‌آمدند. به خدا سوگند که نه پای ما تر شد و نه پای اسبها. رفتیم تا به يك جزیره رسیدیم که بسیار خرم بود، جویها در همه‌سویش روان بودند و درختانش بسیار و میوه‌هایش گوناگون بودند. يك درخت بزرگی آنجا بود که برگ و بار نداشت ولی گل سرخ داشت. امیرالمؤمنین با عصایش به تنه‌ی آن درخت زد و تنه‌اش شکافت و ماده‌شتری از درون تنه‌اش بیرون آمد که طول و عرض و ارتفاعش هشتاد ذرع بود و کره‌شتری به همراه داشت. امیرالمؤمنین به من گفت: «برو شیرش را بنوش.» رتم شیرش را نوشیدم، شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود. نوشیدم تا سیر شدم.

امیرالمؤمنین به من گفت: «دیدي؟ خوب بود؟ باز هم می‌خواهی ببینی؟» گفتم:
«آری.»

گفتم: «صدا بزنی و بگو: ای زیبا بیرون بیا!» من صدا زدم، و ماده‌شتری بیرون آمد که طولش صد و بیست ذرع و عرضش شصت ذرع بود، جلش از یاقوت سرخ و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و پهلوی چپش از نقره و پستانش از مروارید تازه بود. امیرالمؤمنین گفت: «شیرش را بنوش» پستانش را به دست گرفتم و ناگاه عسل صافی از پستانش بیرون زد. گفتم: «این شتر برای کیست؟» گفتم:
«این برای تو و شیعیان است.»

سپس از دریا گذشتیم و رفتیم تا به جزیره‌ئی رسیدیم که يك درخت بسیار بزرگی در آن بود و زیرش سفره‌ئی گسترده بود و طعامی برسفره بود که بوی مشک می‌داد، و پرنده‌ی بزرگی به‌شکل شاهین در آنجا بود. پرنده تا امیرالمؤمنین را دید جهید و سلام کرد و سپس به جای خودش برگشت.

گفتم: «این سفره برای کیست؟»

گفتم: «این سفره از امروز تا روز قیامت برای شیعیان من اینجا گسترده است.»

گفتم: «این پرنده چیست؟»

گفتم: «نگهبان سفره است.»

گفتم: «تنها است؟»

گفتم: «خضر هر روز یکبار از اینجا می‌گذرد.» سپس دستم را گرفت و از دریا گذشتیم تا به جزیره‌ی دیگری رسیدیم، و کاخی در آن جزیره بود که خشتیش از طلا و صافی و خشتیش از نقره‌ی صافی بود و کنگره‌هایش عقیق بود، و بر هر گوشه‌ی آن هفتاد صف ملائکه ایستاده بودند. امیرالمؤمنین نشست و ملائکه‌ها آمده به او سلام کردند و به آنها اجازه داد که به جایشان برگردند. پس از آن وارد کاخ شد، و دیدم که پر از انواع درختها و میوه‌ها و پرندهگان و جویبارها است، و رفت تا در کنار استخری که در باغستان بود ایستاد. سپس بالا رفت و روی يك تختی که از طلا و خالص بود نشست. من دیدم که آن پائین‌ها يك دریاى سیاهی در حال خروشدن و موج زدن است، و موجهایش همچون کوه بالا می‌روند. امیرالمؤمنین به دریا نگریدم و دریا ناگاه ساکن شد و موجهایش ناپدید شدند.

امیرالمؤمنین به من گفت: «دریا گمان می‌کند که من می‌خواهم دستوری به او بدهم. این همان دریا است که فرعون و سپاهیانش در آن غرق شدند. این دریا چندان ژرف است که آن شهر را جبرئیل بر بالش نهاده به درونش افکند و از آن هنگام در حال فرورفتن است و تا روز قیامت به قعرش خواهد رسید.» پس از آن اسبها آمدند و سوارشان شدیم و به هوا پریدند و ناگاه خود را در کوفه دیدیم. چون نگرستم بیش از سه ساعت از شب نگذشته بود. گفتم: «ما چه قدر راه رفته‌ایم؟»
گفت: «ای سلمان! تو بیست هزار فرسنگ رفته‌ای و بیست بار دور دنیا گشته‌ای.» [همان، ۵۴ / ۳۳۹-۳۴۱]

پایان بررسی.

پانویس ها :

(پانویس ۱) :

احسان طبری حتی ایرانیان را به دلیل جانبداری از این یا آن مدعی خلافت یا امامت در نابود کردن «دموکراسی بدوی» قبایل عرب مسئول می‌داند. از نظر او «انتخاب» خلیفه اگر بر مبنای آن دموکراسی بدوی پیش می‌رفت کار به اشرافیت خلفای اموی و عباسی نمی‌کشید و البته گناه این اشرافیت به گردن ایرانیان است. او البته به روشنی توضیح نمی‌دهد که چگونه ایرانیان دموکراسی بدوی عربی را نابود کردند به جر این که خلفای اموی و عباسی از دربار ساسانی نسخه برداری نمودند.!

آن چه که احسان طبری (و هم فکran او) متأسفانه بسیار دیر دریافت رابطه آن اشرافیت با غارت‌گری اسلامی بود و نیز این که آن دموکراسی بدوی در همان حدی که به گمان نا درست او در انتخاب چهار خلیفه اول عملی شد نیز درست بر همین بستر غارت اسلامی و تقسیم سهم شیر میان رهبران خاندان‌های قریشی قابل فهم است. بررسی دقیق چگونگی خلیفه شدن ابوبکر، عمر و عثمان و علی نشان می‌دهد که در همه این کشاکش‌ها ی درون مدعیان قدرت، نه از دموکراسی بدوی قبیله‌ای خبری است و نه اساساً گزینشی فراسوی توافق گاه تحمیلی این مدعیان بر سر یک مدعی ممکن می‌بود. دموکراسی بدوی مور بحث خواه در ماجرای چهار خلیفه اول و خواه در شورش خوارج از مسئله اصلی سروری یک قبیله عرب بر سایرین و نیز تقسیم سهم دارایی‌های غارت شده از قبایل مغلوب اسلام و سپس از تمدن‌های مورد تجاوز اسلام جداشدنی نیست. می‌توان دموکراسی بدوی مورد نظر طبری را به نوعی آزادی رای‌گیری رهبران در آشیانه دزدان تعبیر کرد. در این مورد خاص آشیانه دزدان جایگاه قریشیان است، نزاع بر سر قدرت در میان اشراف قریشی صورت می‌گیرد و در آن سایر قبایل حجاز و توده عرب نقشی اندک دارند. فهم این واقعیت‌های بسیار ساده اما از کسی بر می‌آید که توانایی جستجو و اندیشیدن مستقل دارد. طبری و امثال او که چون در چارچوب کلیشه‌های ماتریالیسم تاریخی جایی برای چپاول مقدس اسلامی نمی‌یابند باید به ناگزیر به پریشان‌گویی برسند. از این بحث که یک توده سر مست از سودهای ایمان تازه و (گرچه تحمیلی) اسلامی چگونه می‌تواند حتی یک دموکراسی بدوی داشته باشد و به چیزی به جر سهم خود از غارت فکر کند، اکنون خود داری می‌کنیم.

دموکراسی به دون دگر گون شدن رابطه انسان با حقیقت و به دون توانایی نسبی دیدن آن و توانایی فرا رفتن از مرزهای آن ممکن نیست. برآستی نیز فردی چون احسان طبری که خود اسیر یک حقیقت فراگیر توتالیتر است، چه درکی می‌توانست از دموکراسی داشته باشد به جز همان پیگر بودن در انقلابی‌گری و عدالت‌خواهی موهوم و نزدیکی به «مواضع پرولتاریای انقلابی»؟. در یک جا معه گرفتار اسلام نیز، دموکراسی در گام اول با آزادی تجربه دینی (پذیرش چند جانبه گی حقیقت در دامنه دین) می‌تواند آغاز شود و سپس در همه زمینه‌های دیگر گسترش یابد. این را در مقایسه ساده فراگشت دموکراسی در هند (که حقیقت را در همه تجربه‌های دینی می‌پذیرد و آن را اساساً فردی می‌داند) با پاکستان که گرفتار حقیقت فرا کائناتی اسلام است توان دید.

(۲) ادعای محمد در قرآن بر علیه سنت‌های پیشینیان و آبا را شاید بتوان تنها نمونه تجربه آزادی در اسلام شمرد. البته محمد این ادعا را در راستای ضد آزادی به کار می‌برد. برای تجربه دینی محمد، آزادی تنها یک «لحظه» است. یک لحظه ادعای آزادی خواهی برای رها شدن از سنت گذشته، فرو گذاشتن آزادی خود و بنده الله و باج گذار اسلام شدن. برای محمد گسست از سنت کهن تنها برای یک «لحظه» و تا زمان اسارت کامل در زنجیر سنتی نو ارزش دارد. درست مانند ملایان شیعه در ایران در زمان مبارزه با «طاغوت».

درست با این همین منطق می‌توان دید که تنها راه‌هایی از اسلام گسستن از آن و نسخ آن است. این تجربه همه جنبش‌های اصیل اصلاح اسلام است. گسست از اسلام (جنبش بابی و بهایی) یا انحطاط و بازگشت به آن (انحطاط عرفان به تصوف).

برای یک بررسی ژرف از آزادی در اسلام کتاب «اقلیت و آزادی» از استاد منوچهر جمالی بسیار آموزنده و بر انگیزنده است.

(۳) استاد منوچهر جمالی، عزاداری ایرانیان برای «امام حسین» را نیز به همین دلیل توضیح می‌دهند. برای ایرانیان این تنها راه نشان دادن تبهکاری اسلام بود.

(۴) این نزاع بر خلاف ادعای‌های سطحی رایج، نه از سوی ایرانیان ساخته و پر داخته شد و نه برآمده از تجربیات سیاسی فرهنگ ایران بود. در تجربه‌های سیاسی ایرانیان پیش از اسلام، انتقال قدرت الزاماً بر مبنای ارث صورت نمی‌گرفت بلکه مجلس بزرگان (مهان) حق و اختیاریه تصمیم‌گیری نهایی و حتی بر کناری شاه را داشت. در شاهنامه در بخش اسطوره‌ای اش نمونه‌های زیادی از «آفرین‌گویی» پهلوانان و در راس آن‌ها رستم دستان به شاه وجود دارد و شاه بی‌فر فاقد حقانیت به حکومت‌گری است. در بخش تاریخی شاهنامه نیز داستان‌گزیده شدن بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی) از سوی مجلس بزرگان، این تجربه را به خوبی باز تاب می‌

دهد. در دوره های پابانی شاهنشاهی ساسانی است که قدرت گیری دستگاه موبدان زرتشتی امکانان نفوذ و انتقاد جامعه را از قدرت سیاسی محدود کرده و مجلس بزرگان از سوی اینان محدود می شود. باز تاب تلاش برای تحمیل یک پادشاه بی فر و دین خواه زرتشتی به جای پادشاهی که آفرین گویی جامعه را پشتوانه قدرت خود دارد ، دربخش اسطوره ای شاهنامه در تراژدی رستم و اسفندیار به خوبی دیده می شود. ستیز رستم به عنوان نماد نیروی مردمی و پهلوانی جامعه ایرانی با اسفندیار درست ستیز بر سر این است : که تنها آفرین گویی جامعه به پادشاه (که از سوی جهان پهلوان رستم ؛ نماد نیروی مردمی در شاهنامه به زبان می آید) به او حقانیت به حکومت می دهد و نه دین زرتشتی.

ایده گریز پا بودن «فر» بر خاسته از این تجربه است که تعادل میان جامعه با حکومت باید همواره از سر بر قرار شود. آفرین گویی بی مرز از سوی پهلوانان شاهنامه به هیچ پادشاهی وجود ندارد و بیشتر شاهان اسطوره ای شاهنامه تنش های گاه حادی را با پهلوانان خود دارند. از آغاز شاهنامه تا پایان بخش اسطوره ای آن ، تنها سه پادشاه ایرانی ، ایرج ، سیاوش و کی خسرو زندگی سیاسی و اجتماعی اشان سراسر با منش و آفرین گویی پهلوانی هم آهنگ است. این سه به معنی دقیق تر کلمه پهلوان-پادشاه اند و نه پادشاه. در فرهنگ سیاسی ایران ارزش بر تحکومت گری با مهر است و نه حکومت گری با قدرت. حکومت با کشش و نه با قهر ایده آل ایرانی است. آن چه که در صدر اسلام در صحنه سیاست اتفاق افتاد و اکنون در صحنه سیاست ایران دو باره تکرار می شود و پیش از آن هم در موقعیت های به کلی متفاوت تکرار شده است ، بر آمده از تعالیم محمد رسول الله است و ربطی به فرهنگ ایران ندارد. ///

پایان

تاریخ نگارش : جمعه، ۱۷/۰۱/۲۰۰۳

آدرس پست الکترونیکی نگارنده : arjemandrad@yahoo.com

درج این نوشته در نشریات و تارنما های اینترنتی بدون تغییر آزاد است.

نویسنده از دریافت دیدگاه های خوانندگان شاد می شود.

ایرج ارجمند راد

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavayani.com/parsi/>